هو العلیم

علم جنس چه تفاوتی با نام یک نوع دارد؟

نقد دیدگاه کمپانی و عراقی و اقسام الف‌ولام

سلسله دروس خارج اصول فقه ـ مطلق و مقیّد ـ

جلسه صدوسی‌ویکم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

تمایز اسم جنس و علم جنس

بحث در فرق بین اسم جنس و علم جنس بود و عرض شد که علم جنس اطلاقش بر یک حصهٔ خاصه‌ای است که دارای افراد خاص است؛ منتها در عرف و محاورات این را حمل کردند بر ماهیةٌ مطلقة متعیّنة فی الذهن.

تبیین کمپانی از امتیاز ذهنی علم جنس

مرحوم کمپانی در اینجا توجیهی برای علم جنس می‌آورند. ایشان می‌فرمایند که اطلاق اسم جنس بر یک مفهومی است که آن مفهوم، ماهیت مبهمه و متعیّنهٔ متمایزهٔ از ماهیات دیگر است؛ این اسم جنس است. فرض کنید که اسد وضع شده است برای ماهیت مبهمه و طبعاً این ماهیت مبهمه، متعیّن است و حیوان خاصی را شامل است، نه همهٔ حیوانات را و متمایز از بقیهٔ انواع حیوانات هم خواهد بود.

ولی در مورد علم جنس این‌طور نیست. علم جنس عبارت است از آن ماهیت مبهمهٔ متعیّنهٔ

متمایزه به وصف تمایز فی الذهن؛ یعنی تمایز در اینجا مقیِّد موضوع است. لاشک در اینکه هر ماهیتی متعیّن و متمایز است؛ ماهیت اسد از ماهیت ذئب یا ماهیت بقر و غنم متمایز است و این وصف تمایز یک وصف انتزاعی از ذات است، نه‌اینکه خارج محمول بر ذات است.

همین‌که شما اطلاق اسد را می‌کنید، لفظ اسد را می‌آورید و آن ماهیت مبهمه در نظر شما می‌آید، امتیاز را هم با خودش می‌آورد. وقتی که شما اسد می‌گویید، قطعاً ذئب در نظر نمی‌آید و همهٔ ماهیات مختلفهٔ دیگر را طرد می‌کند. این لازمهٔ تعیّن هر ماهیت است و اطلاق لفظ بر هر ماهیت، همین است که وصف امتیاز یک وصف انتزاعی است. آن‌وقت چطور می‌شود در اینجا وصف امتیاز مقیِّد موضوع باشد؟

وضع اسامه با لحاظ امتیاز خاص

ایشان در توجیه این مطلب می‌فرمایند که بله، در بعضی از مواقع ممکن است که ذهن آن ماهیت متعیّنه را به‌لحاظ امتیازش نسبت به بقیه، یک اسم

خاصی بگذارد. یک‌وقتی واضع یک لفظی را اطلاق می‌کند بر یک ماهیتی بدون لحاظ امتیازش از بقیه؛ بر خود ماهیت اطلاق می‌کند و لحاظ دیگری را در نظر ندارد.[1]

من‌باب‌مثال اسد را وضع می‌کند برای حیوان مفترس. حالا که اسد را وضع کرد برای حیوان مفترس، می‌بیند این اسد یک حیوان مفترس است؛ اما چه حیوان مفترسی است؟ یعنی یک امتیازی نسبت به بقیهٔ حیوانات مفترس در این اسد می‌بیند. به‌لحاظ این امتیاز خاص، لفظ اسامه را برای این اسد وضع می‌کند. یعنی با این تقریر ما می‌توانیم به این کلام یک سر و صورتی بدهیم که این اسامه وضع نشده است برای همین حیوان. پس این امتیاز، امتیاز ذاتی است و وصف انتزاعی امتیاز این ماهیت از بقیهٔ ماهیات است.

اما علم جنس بعد از این است که اسم جنس به اطلاق اوّلی بر این مفهوم وضع می‌شود. بعد از اینکه وضع شد برای این مفهوم، دوباره واضع می‌بیند:

---

۱ نهایة الدرایة فی شرح الکفایة، ج ۲، ص ۴۹۴.

به‌به، این لفظی را که وضع کرده برای این مفهوم، عجب مفهومی است! عجب طبیعتی است! این افتراس دارد، اما نه مثل بقیهٔ افتراس‌ها؛ این حمله دارد، اما نه مثل بقیهٔ حمله‌ها؛ این فلان خصوصیّت را دارد، نه مثل بقیهٔ اینها. در اینجا علم را برای این وضع می‌کند. می‌گوید که: «غیر از آن اسم جنسی که برای این طبیعت وضع کردم، یک لفظ را به‌خاطر امتیازش که عبارت است از همان وجود ذهنی وضع می‌کنم.»

می‌بیند این مفهوم و این ماهیت مبهمهٔ در ذهن، امتیازی که از بقیهٔ ماهیت‌ها دارد، موجب شده است که این اسد در این معنای خودش به امتیاز خاصی ممتاز بشود. برای این امتیاز ذهنی لفظ اسامه را وضع کرده است.

تفاوت وصف انتزاعی و قید موضوع

بنابراین فرقی که بین اسامه و بین اسد است، این است که هر دو برای طبیعت مبهمه و مرسله وضع شده‌اند. هم اسد برای طبیعت مهمله وضع شده است و هم اسامه برای طبیعت مهمله وضع شده است؛

منتها در اوّلی که اسد باشد، امتیاز وصف انتزاعی از ذات است. در دومی که اسامه است، امتیاز وصف مقیِّد موضوع است؛ یعنی این ماهیتی که من الآن در ذهن آوردم، یک ماهیت خاصی است جدای از بقیه. این چیزی که الآن در ذهن دارم، یک امتیازی دارد جدای از بقیه؛ یعنی این حیوان مفترس است، نه مثل بقیهٔ مفترس‌ها؛ این حیوان شجاع است، نه مثل بقیهٔ حیوانات که ذئب و کفتار و خرس و ببر و ... باشد.

[واضع می‌خواهد بگوید که] این حیوان دارای یک ماهیت ممتاز است، نه مثل بقیهٔ امتیازهایی که در همهٔ انواع هست. این امتیاز، امتیازی که اسد دارد با برنج نیست؛ امتیازی که اسد دارد با گندم نیست؛ امتیازی که اسد دارد با ماء نیست. نه، این امتیاز که یک وصف انتزاعی است و در همهٔ اسماء اجناس وجود دارد؛ ولی این امتیاز در اینجا امتیازٌ آخر است. این امتیاز به‌عنوان یک شیء دیگر است. به‌لحاظ این امتیاز ذهنی که مقیِّد موضوع است، واضع لفظ اسامه را وضع می‌کند.

محدودیت حمل مفهوم ذهنی بر خارج

بناءً علیٰ هذا آیا می‌شود این اسامه در اینجا اطلاق

بشود بر افراد خارجی یا نه؟ دیگر نمی‌تواند بشود. یعنی اسامه در اینجا وضع شده است برای حیوانی که امتیاز خاص دارد. آن حیوان، موردنظر من است؛ حیوانی که دارای امتیاز خاص است. خب این شیری که در خارج است، فقط بر آن اطلاق اسد می‌شود. اسد یعنی همین حیوان؛ اما حیوان به وصف امتیاز خاص، این فقط وعائش وعاء ذهن است. اینکه وعائش وعاء خارج نیست.

تفاوت کلی طبیعی و کلی منطقی

من‌باب‌مثال انسان یک کلی طبیعی است: الانسان کلیٌّ طبیعی. کلی طبیعی با کلی منطقی فرقش این است که کلی منطقی اصلاً وجود خارج ندارد؛ فقط وعائش وعاء ذهن است. کلی طبیعی است که وجودش خارج دارد. انسان قابل صدق و شایع بر کثیرین است. وقتی که می‌گوییم: «زیدٌ انسان، عمروٌ انسان»، این انسان می‌شود کلی طبیعی. وجود کلی طبیعی به وجود افراد است. ذهن ما در اینجا انسان را به‌عنوان حکایت از افراد خارج تصور کرده است.

یک‌وقت کلی می‌شود کلی منطقی، مثل کلُ انسان. کلی منطقی آن است که ما ادوات شمول را برای آن طبیعت بیاوریم. وقتی کلی منطقی شد، دیگر مصداق خارجی نمی‌تواند داشته باشد. کلُ انسانٍ متعجبٌ؛ این دیگر مصداق زید نیست. می‌توانیم بگوییم: «زید انسانٌ»؛ اما نمی‌توانیم بگوییم: «زیدٌ کلُ انسان متعجب.» ما الآن برای انسانیّت در کلُ انسان متعجب، وصف کلیّت آوردیم. وصف کلیّت قابل صدق بر زید نخواهد بود. ما می‌توانیم بگوییم: «زیدٌ انسان صحیحٌ»؛ اما آیا می‌توانیم بگوییم: «زیدٌ کلُ انسان متعجب؟!» نه دیگر! زیدٌ کلُ انسان ناطق، زیدٌ کلُ انسان حیوان؛ این کلی می‌شود کلی منطقی که این کلی وعائش فقط وعاء ذهن است و وعاء خارج دیگر در اینجا نخواهد بود.

نقد تعریف کمپانی و لغویت علم جنس

حالا آمدیم سراغ این علم جنس، بنا بر مبنا و بنا بر تعریف مرحوم کمپانی. ایشان می‌فرمایند که علم جنس عبارت است از آن اسم جنس به قید امتیاز خاصی که دارد و آن امتیاز در ذهن است. چون این ماهیت در ذهن ممتاز است و چون این ماهیت در

ذهن با بقیه فرق می‌کند، ما برای آن ماهیت ذهنی اسم اسامه را گذاشتیم. پس اسامه عبارت است از علم برای ماهیت در ذهن، نه ماهیت در خارج و اگر بخواهد اطلاق بشود بر افراد خارجی، باید تجرید بشود از آن قید زائد؛ یعنی ما اسامه را دوباره برگردانیم بر آن اسم جنسی؛ یعنی قید را از آن حذف کنیم و وصف امتیاز و تعیّن دیگر وصف انتزاعی بشود، نه‌اینکه وصف مقیِّد موضوع بشود. در این‌صورت می‌شود بر خارج حمل بشود. وقتی که حمل بر خارج شد، این علم دیگر به‌درد نمی‌خورد.

اشکالی که بر ایشان وارد می‌شود، این است که واضع وقتی که اسامه را وضع کند برای آن معنای خاص در ذهن، هیچ‌وقت علم را که برای معنای ذهنی وضع نمی‌کند؛ علم را وضع می‌کند برای حصهٔ خارجی، نه‌اینکه علم وضع بشود برای یک مفهوم ذهنی. مفهوم ذهنی که علم نیست. مفهوم ذهنی را با «ال» جنس و ... معرفی می‌کنند، نه‌اینکه وضع کنند این لفظ را برای یک مفهوم ذهنی که مقید است به وصف امتیاز که اگر بخواهد حمل بر خارج بشود،

این حمل باید حمل مجازی باشد و با تجرید امتیاز باشد.

پاسخ کمپانی و بازگشت به اسم جنس

به‌لحاظ همین اشکال، ایشان از این اشکال جواب دادند. گفتند که درست است که ما وصف امتیاز را در اینجا مقید برای موضوع می‌آوریم که عبارت از همان طبیعت مهمله و مرسله باشد؛ ولی باز در اینجا به‌لحاظ حکایت از خارج می‌آوریم؛ یعنی ما لحاظی در آن نمی‌کنیم. چون این طبیعت مهمله در خارج از بقیهٔ افراد امتیاز دارد، به‌خاطر این جهت است که این علم برای این وضع شده است.

اگر این مطلب باشد، خب در این‌صورت فرقی با اسم جنس ندارد. در این‌صورت امتیاز، امتیاز به وصف انتزاعی خواهد بود و دیگر معنا ندارد در اینجا آن وصف مقید باشد. همان‌طوری که به وضع واحد، اسد برای این طبیعت وضع می‌شود، همین‌طور هم به وضع واحد، اسامه برای این طبیعت وضع می‌شود. هیچ فرقی دیگر بین همدیگر ندارند؛ اصلاً تفاوتی ندارد.

بنابراین این مطلب مرحوم کمپانی هم مورد

خدشه قرار می‌گیرد؛ به‌خاطر اینکه لغویت لازم می‌آید در اطلاق اسامه و در وضع اسامه به‌عنوان علم جنس بر افراد خارجی، بما هو أفراد و مصادیق لهذا الحقیقة المبهمة.

دیدگاه آقاضیاء عراقی درباره حصه خاص

مرحوم آقاضیاء مطلب را در علم جنس به‌نحو دیگری بیان می‌کنند. ایشان می‌فرمایند که فرق علم جنس با اسم جنس فقط در تعیّن و تقیّد به یک امتیاز خاص نیست. در علم جنس واضع برای یک حصه‌ای از حصص طبیعت مهمله، یک اسمی را وضع می‌کند. فرض کنید که برای حصهٔ اسد ابیض، علم جعل می‌کند. برای حصهٔ اسد احمر، علم جعل می‌کند. برای یک حصهٔ خاص، این علم را جعل می‌کند. این علم در اینجا به‌عنوان یک حصهٔ خاص موردنظر است. به‌عبارت‌دیگر ذهن برای این طبیعت مهمله حصص مختلفه‌ای قرار می‌دهد و ماهیت اسد را به تقسیمات متفاوته‌ای تقسیم می‌کند و برای یک حصهٔ خاص، جعل علم می‌شود.[1]

---

۱ نهایة الأفکار، ج ۲، ص ۵۶۴.

تفاوت صنف با علم و تشخص

این مطلب مرحوم آقاضیاء اگر همان چیزی باشد که منظور ماست که واضع برای یک فرد از افراد خارج، علم جعل می‌کند به‌عنوان اینکه خصوص این افراد خارجی دارای این اسم هستند، این اشکال ندارد؛ ولی منظور ایشان این نیست. منظور ایشان این است که نفس طبیعت مهمله وقتی که منقسم بشود به حصصی، یکی از آن حصص‌ها چون از بقیه امتیاز دارد، برایش علم وضع می‌شود. اسم این را می‌گذارند علم جنس. علم جنس عبارت است از خصوص آن حصه‌ای که دارای یک امتیاز خاص است از بقیهٔ حصص.

اگر این‌طور باشد، این فرقش پس با صنف چیست؟! فرقی با صنف ندارد. فرض کنید که ما اسم بگذاریم اسد ابیض، یا اسم بگذاریم اسد احمر، یا اسم بگذاریم اسامه. اسامه لفظی است که وضع شده است برای جنسی. این علم در اینجا چه فایده‌ای دارد؟! این علم در اینجا چه‌کار می‌کند؟! علم که در اینجا افاده تشخص نمی‌کند. باز در اینجا علم اطلاق می‌شود بر طبیعت مهمله؛ منتها طبیعت مهمله‌ای که

امتیاز دارد از بقیه. خب اینکه علم جنس نیست؛ به اینکه علم نمی‌گویند.

مثل اینکه در بحث اطلاق ما خواهیم گفت که اطلاقِ مطلق بر صرف اسم جنس نیست؛ بر کل مفهومی است که آن مفهوم دارای سعه است. سواءٌ اینکه جنس باشد و سواءٌ اینکه نوع باشد (حالا در جنس و نوعش صحبت است)، سواءٌ اینکه جنس خاص باشد و سواءٌ اینکه یک فرد خارج باشد؛ منتها به‌لحاظ احوال مختلفی که بر آن طاری و عارض می‌شود. پس در اینجا اطلاق اسم جنس به‌لحاظ یک قید دلالت بر تخصیص می‌کند: اسد ابیض، اسد احمر، اسد اصفر. همین‌طور اسامه اطلاق می‌شود بر یک صنف خاص و این با علم بودن دو تاست.

مگر اینکه ما بگوییم که این علم وضع بشود برای یک فرد خارجی، منتها افراد خارجی به‌لحاظ طبیعت آنها که در یک جای مشخص است؛ در این‌صورت این علم صادق است. فرض کنید که در فلان منطقه، اسم اسد را اسامه بگذارند. این بر طبیعت اطلاق شده است؛ منتها به‌لحاظ افراد خارج،

نه به‌لحاظ طبیعت من حیث‌هی‌هی.

بررسی امتیاز خارجی در گفت‌وگوی استاد و شاگرد

تلمیذ: آنجا بالاخره اسد یک منطقه خاصی را وضع می‌کند. آن هم به‌لحاظ امتیاز است دیگر؟

استاد: درست است؛ منتها به‌لحاظ امتیازِ آنجا ما این اسم علم را می‌گذاریم. منتها منظور ما روی خصوص افراد خارجی است، نه روی آن ماهیت متعیّنهٔ در ذهن.

تلمیذ: افراد خارجی که هیچ خصوصیّت خاصی ندارند که ما به‌عنوان واضع آن را لحاظ کنیم. آن خصوصیّت حتماً امر ذهنی است که از این افراد خاص انتزاع کرده است؛ مثل اسبی که الآن عربی باشد، یک اسم خاصی را عرب‌ها برایش گذاشته‌اند که اسب فارسی مثلاً آن اسم را ندارد؟

استاد: ببینید اسب عربی یک عنوان خاص برای آن اسب است؛ یعنی همان‌طوری که لحاظ ماهیت می‌کنیم به افراد خارج، همین‌طور ما اطلاق می‌کنیم یک اسامی را بر یک ماهیتی به‌لحاظ مختلف. فرض کنید که اسب افریقایی، اسب عربی، اسب امریکایی؛

اینها هیچ‌کدام علم نیستند.

تلمیذ: اینها صنف هستند.

استاد: اینها اصناف است. اصناف به‌خاطر خصوصیات است. یا خصوصیات، خصوصیات ذاتی است، فرض کنید که لون است، یا خصوصیات نژادی است، یا خصوصیات منطقه‌ای است. اگر ما بخواهیم علم بگذاریم، علم روی شخص فلان اسب باید بگذاریم. یعنی فرض کنید که زید اسم گذاشته برای آن اسب؛ این علم است. ولی اینکه علم جنس داشته باشیم که این عنوان بر یک ماهیتی بخواهد اطلاق بشود به‌عنوان این علم، ما چنین علمی نداریم و این چیزی که نحویین گفته‌اند، تمام اینها خلاف است. اینها همه صنف است؛ اسم صنف را علم گذاشته‌اند.

فرض کنید که در مورد انسان، انسان اسود داریم، به آنها می‌گوییم افریقایی؛ انسان ابیض داریم، به آنها می‌گوییم آسیایی؛ انسان احمر داریم، به آنها می‌گوییم امریکایی؛ انسان اصفر داریم، به آنها می‌گوییم چینی. این اسم گذاشتن، علم نیست.

همان‌طوری که یک اسم بر نفس خود آن طبیعت مهملهٔ لابشرط اطلاق می‌شود، همین‌طور اسم اطلاق می‌شود بر طبیعتِ بشرط شیء. به اینکه علم نمی‌گویند. آن‌وقت اسم این را گذاشته‌اند علم جنس؛ یعنی بنا بر این مبنای مرحوم عراقی، علم جنس را اطلاق کردند بر جنسی به شرط خاصی.

ما می‌گوییم اینکه همان صنف است؛ اینکه علم نمی‌شود. با این اطلاق، از بقیه امتیاز پیدا می‌کند؛ ولی این امتیاز به‌عنوان مشخّص، برای آن تشخّص نمی‌آورد. امتیاز برای آن هیچ تشخص نمی‌آورد؛ فقط امتیاز افادهٔ تخصیص می‌کند. سواءٌ اینکه ما بگوییم: «غلام امرأةٍ» که این، غلام رجل را خارج می‌کند. غلام رجلٍ هم غلام امرأه را خارج می‌کند؛ فقط افادهٔ تخصیص می‌کند و اضافهٔ بر این را بیان نمی‌کند.

تعریف علم جنس بر پایه افراد خارجی

ولی در مورد آن عرض بنده که علم اطلاق بشود بر فرد خارج، این اطلاق می‌شود بر همین افراد خارجی. منتها این فرد یک‌وقت اسد، اسد زید است؛ یک‌وقت یک اسم خاص برای خود این وضع

می‌شود که این از بقیهٔ افراد اسد جدا می‌شود. یک‌وقت نه، اسد، اسد زید و عمرو است. ما وضع می‌کنیم اسم را بر این دو تا که این دو تا را از بقیهٔ اسود جدا می‌کنیم. یک‌وقتی اسد، اسد این باغ‌وحش خاص است. ما یک اسم را، علم را وضع می‌کنیم برای این اسد و می‌گوییم: «فلان.» تا وقتی که می‌گوییم: «فلان»، اسد باغ‌وحش تهران در نظر می‌آید. ولی ممکن است باغ‌وحش تهران پنجاه تا اسد داشته باشد. پس اینکه در اینجا می‌گوییم علم جنس، این علم جنس به این لحاظ است که بر افراد خارج لحاظ می‌شود. آن افراد خارج یا کم‌اند یا زیادند؛ در یک محیط و در یک منطقهٔ خاص هستند.

مرز لحاظ فرد و لحاظ طبیعت

تلمیذ: این ماهیتی که شما فرض کنید که هست، این ماهیت بالاخره بشرط شیء است یا نه؟

استاد: اصلاً در هر علمی بشرط شیء است.

تلمیذ: اگر به شرط شیء است، از کجا می‌فهمیم که علمی که ایشان می‌گوید، برگشت به اسم جنس دارد و فرقی با ماهیت مبهمه نمی‌کند؟

استاد: ماهیت مبهمهٔ مقیده دیگر.

تلمیذ: خب مقیده که دوباره صنف می‌شود.

استاد: خب همان صنف است؛ ما هم همین را می‌گوییم.

تلمیذ: پس یعنی حضرتعالی نافی علم جنس هستید؟

استاد: من نافی نیستم. می‌گویم علم جنس هست؛ ولی نه آن علم جنسی که نحویین می‌فهمند و نه آن علم جنسی که اینها می‌فهمند. علم جنس عبارت است از اطلاق واضع این لفظ را بر یک عدهٔ خاص از یک طبیعت.

تلمیذ: همین یک عدهٔ خاص، با لحاظ است دیگر!

استاد: درست است، لحاظ است؛ ولی به فرد لحاظ شده است. ما کاری به طبیعت نداریم.

تلمیذ: در صنف؟

استاد: نه، در صنف اصلاً فرد لحاظ نمی‌شود. در صنف فقط لحاظ، لحاظ کلی است. اسد اصفر، اسد اصفر است؛ حالا در هرجا می‌خواهد باشد. این اسد اصفر در ایران می‌خواهد باشد، در افریقا باشد، در

آسیا باشد، در اروپا باشد، به این کار ندارم. انسان اسود، این انسان اسود در هر نقطهٔ دنیا می‌خواهد باشد، در کرهٔ ماه هم باشد، انسان اسود است. اسم این را ما صنف می‌گذاریم. در علم جنس بحث رفته روی فرد خارجی؛ منتها فرد خارجی قابل شیوع بر یک افراد خاصی. این هم مسئله مربوط به شیوع.

در علم جنس وقتی که مسئله روشن شد، دیگر ما سایر اقوال و بقیهٔ مطالب را نمی‌گوییم. بالاخره قول همین است: یا بنا بر مبنای مرحوم کمپانی علم جنس را تعریف می‌کنند، یا بنا بر مبنای مرحوم عراقی. اقوال بقیهٔ افراد در این دو قضیه دور می‌زنند و شق ثالثی هم ندارد. این دو شق را هم که ما کنار گذاشتیم و آن شق ثالث همانی بود که ما اختیار کردیم.

اقسام الف‌ولام و اختلاف موضوع‌له

یک بحثی که در اینجا هست، بحث «ال» جنس است. در بحث «ال» جنس مطالب مختلف است. اقوال مختلفی در اینجا مطرح است:

یکی اینکه «ال» دارای وضع‌های مختلف و

موضوعٌ‌له‌های مختلف است؛ یعنی یک «ال» وضع شده برای تعریف، یک «ال» وضع شده است برای زینت، یک «ال» وضع شده است برای جنسیّت، یک «ال» وضع شده است برای استغراق، یک «ال» هم وضع شده است که «ال» نائبه به آن می‌گویند که از ضمیر نیابت می‌کند.

الف‌ولام نائبه و اقسام تعریف

«ال» نائبه به الف‌ولامی می‌گویند که نیابت از ضمیر بکند؛ یعنی به‌جای اینکه ضمیر به آن وصف اضافه بشود، «ال» را در اوّل می‌آورند و آن ضمیر را حذف می‌کنند. این با «ال» تعریف فرق می‌کند. «ال» تعریف هم اقسام متفاوتی دارد: عهد ذهنی داریم، عهد ذکری داریم، عهد خارجی داریم. «ال» تعریف به همین ثلاثة اقسام تقسیم می‌شود. این یک مسئله است.

نقد بازگرداندن همه اقسام به تعریف

بعضی این‌طور بیان کرده‌اند که به‌طورکلی «ال»، «ال» تعریف است؛ یا تعریف حقیقی یا تعریف مجازی و «ال» جنس و استغراق و تمام اینها «ال» تعریف است. منتها حالا یک تعریف، تعریف

خارجی است و یک تعریف، تعریف ذهنی است و طبیعی. یک‌وقتی فرد خارج موردِ برای تعریف متکلم واقع می‌شود؛ یک‌وقت طبیعت موردِ تعریف واقع می‌شود. ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1] یعنی آن حمد خاص و جنس حمد خاصی که در ذهن است و من و شما می‌دانیم، آن ﴿لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ است و به‌طورکلی «ال» استغراق را هم «ال» تعریف می‌دانند و تمام «ال» ها را افادهٔ تعریف می‌دانند. حالا بعضی‌هایش هم به‌عنوان زینت است.

حقیقت مسئله در مورد «ال» این است که نه‌خیر، «ال» وضع‌های متفاوتی دارد و «ال» فقط «ال» تعریف نیست. یک «ال» داریم که برای تعریف است و مشخص است. الف‌ولامی داریم که «ال» نائبه است و مشخص است. (که حالا این را به‌عنوان مقدمه عرض کردم، بعد خصوصیات اینها را عرض می‌کنم.) در باب جنس یک‌وقت صرف جنس مورد لحاظ است به‌عنوان طبیعت مهمله و

---

۱ سوره حمد (۱)، آیه ۲.

مرسله که ما از آن تعبیر به نکره می‌آوریم.

تفاوت اسم جنس و نکره

فرق بین جنس و بین نکره این است که در نکره آن طبیعت مهمله است به‌لحاظ افراد خارج؛ این می‌شود نکره. ولی در جنس این‌طور نیست. جنس نفس طبیعت است و لحاظ افراد خارج و عدم افراد خارج برای آن نمی‌شود که همین لابشرط مقسمی است.

یک‌وقتی من می‌گویم: «أکرم رجلاً»، در اینجا منظور من جنس مرد من حیث أنه جنسٌ نیست؛ بلکه فردی از این جنس است، فرد خارجی این جنس است؛ منتها فرد شایع، فرد منتشرۀ علی‌البدل در ضمن همۀ مردها. می‌گوییم: «تزوّج رجلاً؛ برو سر خیابان بایست، با هر که گیرت آمد ازدواج کن!» این می‌شود نکره. این تزوّج رجلاً است. یک‌وقت می‌گوییم که: «أکرم رجلاً.» در اینجا فقط منظور فرد خارجی و فرد منتشرۀ این طبیعت مهمله است. خب این در اینجا معنای نکره است. حالا در بحث نکره هم بعداً اقوالی که در مورد نکره است را عرض می‌کنیم که مطالبی که آقایان فرمودند، اینها همه مورد

لحاظ قرار می‌گیرد.

فرق نکره با اسم جنس این است که در اسم جنس لحاظ، لحاظ فرد خارج نیست؛ بلکه لحاظ طبیعت است؛ یعنی طبیعت مورد لحاظ قرار می‌گیرد. رجل در اینجا جنس است، چه رجل ذهنی، چه رجل خارجی. اما وقتی که می‌گوییم: «أکرم رجلاً»، [منظور فرد خارجی است و] این می‌شود نکره.

استغراق فردی و استغراق جنسی

در اینجا فرقش با «ال» استغراق چیست؟ «ال» استغراق، استغراق فردی یا استغراق جنسی؛ چون دو استغراق داریم: استغراق فرد داریم و استغراق طبیعت. در استغراق فرد مثل «جمع الأمیر الصاغةَ»، «جمع الأمیرُ البنّاءَ»؛ امیر تمام افراد بنّای شهر را جمع کرده است. این می‌شود «ال» استغراق فردی، «ال» استغراق مصداقی؛ یعنی همهٔ افراد با «ال»، همان نکره است. فرق نمی‌کند، چه اینکه بگوییم: «أکرم کل رجلٍ فی البلد» یا اینکه بگوییم: «أکرم الرجلَ فی البلد» به‌عنوان «ال»

استغراق فردی. پس در اینجا «ال» به‌جای «کل» آمده است. همان‌طوری که «کل» بر سر نکره می‌آید، این «ال» هم بر سر نکره آمده است.

یک‌وقتی «ال»، «ال» استغراق جنسی است: «اشترِ کل الأرز؛ تمام اقسام ارز را شما بخر.» تمام اقسام ارز در اینجا این فایده را دارد. فرض کنید که تمام اقسام برنج الآن در اینجا جمع است. حکم رفته روی طبیعت، نه به‌عنوان فرد؛ به‌عنوان حصص مختلفهٔ از طبیعت واحده. این می‌شود «ال» استغراق طبیعی؛ یعنی طبیعت‌ها را در خودش جمع کرده، اصناف مختلف را در خودش جمع کرده است.

الف‌ولام جنس و تفسیر الحمد لله

یک‌وقت ما «ال» جنس داریم که در آنجایی است که به جنس کار دارد، نه‌اینکه به فرد کار داشته باشد. «الرجل خیرٌ من المراة؛ جنس و طبیعت مرد بهتر است از طبیعت زن.» طبیعت سیب، تفاح بهتر است از طبیعت من‌باب‌مثال هندوانه. در اینجا به فرد خارجی ما کاری نداریم؛ به نفس طبیعت کار داریم. این «ال» از باب جنس است. پس در اینجا تعریف

کجا بود؟! ما در اینجا تعریف نداریم!

من‌باب‌مثال وقتی که می‌گوییم: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾، جنس حمد اختصاص به خدا دارد؛ یعنی هر ستایشی که مفهوماً اطلاق ستایش بر او باشد، این اختصاص به خدا دارد. این جنس حمد مال خداست، نه‌اینکه تمام حمدهای خارجی مال خداست که معرفه باشد. ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ این است که اصلاً ستایشی نیست إلاّ اینکه ستایش باید ما بالعرض ینتهی الی ما بذات باشد؛ یعنی هر ستایشی که وجود دارد، نه ستایش خارجی، نفس ستایش. کل ستایش و کل حمدٍ که یُحمل علی موضوعٍ، إن کان بالذات فهو وإن کان بالعرض، کل ما بالعرض یَنتهی إلی ما بالذات، فکلُّ حمدٍ ینتهی إلی ما بالذات و هو واجب تعالی. این معنایش معنای «ال» جنس است که برای این می‌آید.

بنابراین اینکه می‌فرمایند که «ال»، «ال» عهد است لا غیر، این محل تأمل است. «ال» برای جنس است، برای استغراق است: استغراق فردی،

استغراق طبیعت و برای عهد است و ... این مجمل قضیه تا إن‌شاءالله به یک شرح بیشتر و مطالب مختلف و اعتراضاتی که بر این مبنا شده است بپردازیم.

نقش قرائن در تشخیص معنای الف‌ولام

تلمیذ: مثل لفظ عین است که در استعمالش نیاز به قرینهٔ [معیّنه] داریم، یا اینکه نه، «ال» یک موضوعٌ‌له واحده دارد، در مواردی که متصل می‌شود، ما از آن موارد می‌فهمیم؟

استاد: نه، ما موضوعٌ‌له این «ال» را از قرائن باید بفهمیم. یک‌وقت به شما می‌گویند: «أکرم الرجل.» این یعنی مرد را اکرام کن. من‌باب‌مثال شب ماه رمضان می‌خواهید ضیافت کنید؛ اما نمی‌دانید زن‌ها را هم افطار بدهید یا نه؟ می‌گویند: «أکرم الرجل»؛ یعنی افطار شما مرد باشد. این می‌شود «ال» جنس. یک‌وقت می‌گوییم: «أکرم الرجل فی البلد.» این دیگر «ال» جنس نیست. اکرام کن جنس رجل را؛ معنا ندارد که جنس رجل را اکرام کن در بلد. این در اینجا به استغراق برمی‌گردد: أکرم کل رجل فی البلد.

تلمیذ: من می‌خواهم این را عرض کنم که چه نیازی داریم که روی «ال» کار کنیم؟ «ال» یک وضع دارد؛ حرف است، اسم که نیست.

استاد: حرف دلالت بر موارد مختلف دارد. خیلی از حروف دلالت بر موضوعات مختلف دارد.

تلمیذ: موضوعاتش هم موضوعات کلی است؛ جوهرش است، در برابر اسم هست.

استاد: اصلاً این حرف دال بر چیست؟ این حرف یا دال بر جنسیّت است، یا دال بر شمول است، یا دال بر کلیّت است، یا دال بر عهد است؟

تلمیذ: ما از قرائن می‌فهمیم.

استاد: از قرائن چه را می‌فهمیم؟

تلمیذ: ما استغراق را می‌فهمیم، جنسیّت را می‌فهمیم.

استاد: پس این «ال» برای چه وضع شده است؟

تلمیذ: ما باید ببینیم که این موضوع اصلی «ال» چیست که شامل تمام موارد استعمالش می‌شود.

بررسی جامع مشترک میان معانی حرف

استاد: هیچ‌چیز نیست. اصلاً ما موضوع‌ٌله

نداریم. ما چه موضوعٌ‌له‌ای داریم؟ بین عهد و بین استغراق چه وجه جامعی هست؟ بین عهد و بین جنس وجه جامعی هست؟

مقایسه با اشتراک لفظی عین و معنای من

تلمیذ: همین را می‌خواهم عرض کنم؛ مثلاً مغنی دارد: «مِن چندین معنا دارد؛ یکی نشویه است، یکی بعضیه است.» ما چرا این‌طوری بگوییم؟! ما می‌گوییم که «من» یک حرفی است که در هر قالبی برای خودش یک معنائی پیدا می‌کند.

استاد: ما همین را در اسم هم می‌گوییم؛ «عین» یک اسمی است، در هرجا برای خودش یک قالب دارد.

تلمیذ: آن موضوعٌ‌له‌اش مستقل است؛ در دامن غیر نیست.

استاد: چرا؟! خب عین را هم همین‌طور بگیریم. عین را یک معنای جامع برای شیئیت می‌گیریم. آن شیئیت فرض کنید که یا فضه است، یا فرض کنید که ذهب است، یا فرض کنید که ربیئة است.

تلمیذ: موضوعٌ‌له خاصی برای «ال» وضع نشده است؛ اما عین مسلم است که برای آن موضوع وضع

شده است.

استاد: این حرف را از کجا می‌زنید که عین وضع شده است برای مفاهیم مختلفه بدون توجه به جامع مشترک بین آنها؟

تلمیذ: چون امکان جمع ندارد.

استاد: احسنت، همین حرف را ما در «ال» می‌زنیم. می‌گوییم که در «ال» چون امکان جمع بین عهد و بین جنس نیست، پس موضوعٌ‌له مختلف است. امکان جمع هست یا نه؟

تلمیذ: نه.

استاد: تمام شد. شما اگر می‌توانید، جامع پیدا کن!

تلمیذ: پس فعلاً گیر ما در همان جامع است.

استاد: شما نمی‌توانید دلیل بیاورید، بعد می‌گویید: «پس این کار را بکنیم.» شما دلیل بیاور!

تلمیذ: دلیل محذور است؛ اینجا چون محذور داریم، می‌گوییم که موضوعٌ‌له چندتاست.

استاد: نه‌اینکه محذور داریم. بنده می‌گویم که «ال» جنس هیچ ربطی با «ال» عهد ندارد؛ بنابراین

موضوعٌ‌لَه‌اش دو تاست. شما می‌گویید که موضوعٌ‌لَه‌اش یکی است؛ پس باید موضوعٌ‌لَه بیاورید، جامع بیاورید. اگر درست کنید، ما قبول داریم دیگر!

نقد تکلف در تأویل معانی حروف

در «مِن» نشویه و بعضیه و ... می‌گوییم که یک جامع وجود دارد و آن عبارت است از خروج: خروجُ الشیء عن ماهیةٍ. «مِن» برای آن وضع شده است؛ ولی در هر مصداقی فرق می‌کند. البته در همهٔ حرف‌ها هم این‌طور نیست؛ در خیلی از حرف‌ها اصلاً به‌طورکلی معانی تفاوت پیدا می‌کنند و ما داعی نداریم که به هر تکلفی خودمان را بیندازیم برای اینکه یک چیزی را بچسبانیم و در تأویلات بعیده خودمان را قرار بدهیم.

شخصی بود، می‌گفت که:

«اصلاً "کأیّ" به معنای "چه‌بسا" نیست؛ "کأیٍّ" به معنای "مثل چه" است. "أیّ" را همان "أیّ" استفهامیه گرفتیم و کاف هم به معنای "مثل چه چیزی". آن‌وقت از این "مثل چه چیزی"، این "چه‌بسا" درمی‌آید.»

اگر این‌طور است، پس شما کم استفهامیه و کم خبریّه را هم بگویید که در اینجا یکی است و فرق نمی‌کنند! طبق این حرف، کم خبریّه مثل «کم له من درهمٍ!» یعنی «چقدر»؛ یعنی دارد سؤال می‌کند.

خب این «چقدر» که کم خبریّه نمی‌شود! «کم لهم من درهمٍ؛ یعنی خیلی درهم دارد.» خب این با کم استفهامیه دو تاست.

در اینجا هم همین حرف را می‌زنیم. در اینجا می‌گوییم که «ال» یک‌وقت برای جنس وضع شده است، به‌معنای جنس استفاده می‌کنیم؛ یک‌وقت وضع شده است برای موارد دیگر. شما دلیل بیاورید که بین عهد، بین زینت، بین نائبه، بین استغراق، بین جنسیّت یک جامعی وجود دارد.

تفاوت جنس حمد با حمد معهود

می‌گویند که بین تمام اینها یک جامعی وجود دارد و «ال» برای آن وضع شده است که آن عهد است. اینها می‌گویند برای عهد است دیگر! اینها می‌گویند که انواع عهد تفاوت می‌کند؛ این عهد جنسی است. کجای اینها عهد است؟! ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ کجایش عهد است؟! آیا ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ یعنی حمدی که موردنظر من است؟! نه‌خیر، حمدی که موردنظر بنده است، نیست. من می‌گویم اصلاً جنس حمد برای خداست؛ نه‌اینکه حمد موردنظر

من حمد واصفون باشد، یا حمد مخلِصین باشد. نه‌خیر، ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ یعنی کل حمدٍ. کل حمد که معرفه نیست و اگر این باشد، غیر از این است.

بله، اگر ما حمد را خاص بدانیم و بگوییم نوع خاصی از حمد للّه است، این معنای اینها درست است.

اینها می‌گویند که اصلاً ما جنس نداریم؛ درحالی‌که اصلاً ما جنس داریم. می‌بینیم که اطلاق «ال» اصلاً بر جنس شده است؛ مثلاً در «الرجلُ خیرٌ من المرأة»، این کجایش معرفه است؟! کجای این الرجل یا المراه معرفه است؟! منظور این است که جنس مرد از مرأه بهتر است. بنابراین ما معنای جامع و شاملی در اینجا نمی‌توانیم مدّنظر بیاوریم.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل‌محمّد.